

بدن لخت او را با سوزن سوراخ میکردند ....

«مقاومت زن قادر به آرام کردن شهوت مرد نبود و درست بر عکس او را جری تر میکرد. مرد سعی کرد که پنجره ها را ببندد تا همسایه ها نتوانند چیزی ببینند ولی بعد دوباره با لثامت و پستی شروع به دست زدن به زن کرد، همان گونه که یهودیان این کار را می کنند. او به زن میگفت که تظاهر به عفت نکنند. او تمام درها و پنجره ها را قفل کرد. حرف ها و حرکات او بیشتر و بیشتر به بی حیائی میگرکید. او زن را بگوشه ای برد، اعتراضات زن سودی نداشت. او حتی به تهدید های زن میخندید. او زن را بسوی تختخواب هل میداد و کلماتی بسیار وقیح به او میگفت. سپس همچو پلنگی بر روی او پرید و کار شیطانی خود را به پایان رساند.»

تا بحال بسیاری از خوانندگان این کتاب بدون شک فکر کردند که من وقتی از آفت های روانی صحبت میکنم راه مبالغه میروم. من فقط میتوانم به آنها اطمینان دهم که این مفاهیم را سرسری مطرح نکرده ام، و نیز آنها فقط به عنوان طرز بیان باب نکرده ام. بلکه در منظور مفاهیم آن بسیار جدی هستم. در حین هفت سال گذشته مجله (Sturmer) نه تنها بنحوی مؤثر وجود اضطراب اختگی (Genital Castration Anxiety) را در مردم آلمان و مردم دیگری که آنها میخوانند بیش از میلونها بار ثابت کرده است، بلکه تخیلات منحرفی را که بطور خاموش و خفته در هر کسی وجود دارد بیدار کرده و به جنب و جوش آورده است. پس از سرنگونی سردمدار آفت روانی در اروپا، باید دید که با این مسئله چگونه برخورد خواهد شد. این مسئله مردم آلمان نیست بلکه مسئله ای جهانی است. چرا که آرزو و اشتیاق عشق و ترس از لذت تناسلی پدیده ای جهانی است. در اسکانندیناوی نوجوانان فاشیست که توانسته بودند پرتوی از زندگی طبیعی را در خود حفظ کنند مرا یافتند و از من پرسیدند که چه طرز برخوردی با استرچر اتخاذ کنند. آنها گفتند که در این میان چیزی نادرست به نظرشان میآید. من نکات زیر را خلاصه کردم:

چه باید کرد؟ کلیات: این کثافات ارتجاعی را باید با تشریح و تمایز بین تمایلات جنسی بیمار و تمایلات جنسی طبیعی و سالم به نحوی سازمان یافته مقابله کرد. هر فرد متوسطی این تمایز را خواهد فهمید چرا که خود آنرا بطور طبیعی و غریزی حس میکند. هر شخص معمولی از تخیلات بیمارگون جنسی خود شرمسار است و مایل به تحلیل و روشننگری آن است، محتاج به کمک است و خواهان کامیابی جنسی طبیعی است.

۱- جمع آوری و نشر همه مطالب منحرف که معرف شخصیت مستهجن استرچریسم است. علائق سالم جنسی توده ها باید بیدار و تشویق شود.

۲- جمع آوری و نشر همه مطالبی که به مردم نشان دهد که استرچر و همدستان او شیرین و ضد بشرند و مرتکب جنایتی عظیم بر علیه سلامت ملی میباشند. استرچر های زیادی در هر گوشه از جهان وجود دارند.

۳- تأثیر نهانی استرچر بر توده ها را افشا کنید: او تخیلاتی بیمارگون را برافروخته و تحریک میکند. مردم با میل مطالب آموزنده را خواهند خرید و مطالعه خواهند کرد.

۴- تمایلات جنسی بیمار را که سازنده زمینه مساعد برای تئوری برتری نژاد هیتلر و جنایات استرچر است میتوان به نحوی مؤثر با شناساندن مردم به نحوه زندگی طبیعی و سالم و زندگی جنسی سالم مقابله کرد. مردم فوراً این تمایز را خواهند فهمید و به آن علاقه سرشاری نشان خواهند داد. آنها خواهند فهمید که واقعا چه میخواهند و از چه وحشت دارند. آنها توانائی بیان آنرا نیز خواهند یافت. همچنین موضوعات زیر نیز از جمله چیزهایی است که آنان درک خواهند کرد.

الف - لازمه رابطه جنسی رضایت بخش خلوتی خصوصی و بدون مزاحم است. از این رو مسکن برای عامه مردم و خصوصاً برای جوانان ضروری است.

ب - خشنودی جنسی برابر با زاد و ولد و تولید مثل نیست. یک شخص سالم حدود سه یا چهار هزار بار در طول عمر خود عمل مقاربت جنسی انجام

میدهد، ولی بطور متوسط دو یا سه فرزند می آورد. وسائل ضد حاملگی برای سلامتی جنسی بسیار ضروری است.

پ - به علت تربیت ضد جنسی، بسیاری از مردان و زنان از نظر جنسی مضطرب و ناسالم هستند. آنها از بستر مقاربت جنسی ناراضی بر می خیزند. از اینرو لازم است که کلینیک هائی به تعداد کافی برای درمان اختلالات جنسی دایر شوند. تعلیم جنسی به نحوی که عشق را گواهی دهد بطور منطقی و مثبت اکیداً ضروری است.

ت - نظریات متضاد در مورد استمناء جوانان را ناخوش کرده است. خود خوشنودی جنسی که از احساس گناه بری باشد، برای سلامت شخص مضر نیست. هر جوانی حق زندگی شاد جنسی، تحت بهترین شرایط را دارد. خودداری جنسی طولانی بدون هیچ شبهه ای مضر است. فانتزی ها و تخیلات بیمارگونه تنها با بدست آوردن رضایت جنسی از بین میرود. برای احقاق حقوق خود مبارزه کنید.

من میدانم که پخش اعلامیه و توضیح و روشنگری به تنهایی کافی نیست. آنچه لازم است کار کلی در امنیتی تضمین شده بر ساختار روانی انسان است. ساختاری که مولد بیماری روانی است. ساختاری که به اشرار اجازه میدهد به صورت دیکتاتور حکمرانی کنند و یا بصورت مبلغ هجویات زندگی همه را زهر آلود نمایند. خلاصه اینکه آزادی و حفظ اجتماعی تمایلات طبیعی جنسی در توده مردم لازمه سلامت جامعه است.

در سال ۱۹۳۰ تمایلات جنسی در افراد توأم با تقبیح اجتماعی بود. مسائل جنسی موضوعی بود که توسط گروه های رفرمیستی که ماهیت آنها روشن نبود مورد بحث قرار میگرفت. ولی در سال ۱۹۴۰ به مسئله اصلی جامعه تبدیل شده بود. اگر قبول کنیم که فاشیسم در سوء استفاده از احتیاجات جنسی توده ها برای ادامه حیات خود موفق بوده و با حصول به این موفقیت کابوسی را به وجود آورده است، ناچاریم قبول کنیم که انحرافات را نیز که فاشیسم مولود آن است

توسط راه حل‌های منطقی در مورد مسائل جنسی قابل حل است. حوادث سالهای ۱۹۳۰-۱۹۴۰ در اروپا در رابطه با ازدیاد مسائل بهداشت روانی مؤید موضع من در بحث هایم با فروید بود. آنچه در این تأیید برای من دردناک بود، احساس ناتوانی در مقابله با آن بود و قبول اینکه علوم طبیعی از درک آنچه من آنها در این کتاب هسته بیولوژیکی ساختار شخصیت مینام فاصله ای بسیار زیاد داشت. در مجموع، از نظر فردی، پزشکی و یا تعلیمی، موضع ما در مورد انحرافات بیولوژیکی حیات به همان اندازه با ناتوانی و یأس همراه بود که موضع کسی در قرون وسطی در مورد امراض عفونی. معه‌ها من اعتقادی راسخ دارم که تجربه آفت فاشیسم به جنبش نیروهائی خواهد انجامید که برای حل مسائل تمدن ضروری هستند.

فاشیست ها ادعا میکردند که انقلاب بیولوژیکی را به ثمر خواهند رساند. واقعیت این بود که فاشیسم تنها افشا کننده بیماری و نروز بشر بود. از نقطه نظر توده مردمی که آنها دنبال میکنند بی شبهه اراده تزلزل ناپذیر به زندگی در فاشیسم نیز در کار است، ولی این اراده صورتی و حالتی به خود میگیرد که به روشنی نمایانگر اسارت دیرینه روح بشر است. در فاشیسم، تنها انگیزه های منحرف خودنمایی می نمایند. در دوره بعد از فاشیسم انقلاب بیولوژیکی که فاشیسم آنها الزامی نمود ادامه خواهد یافت.

در فصل های آینده این کتاب در مورد هسته بیولوژیکی بحث خواهم کرد. درک علمی و تبحر اجتماعی آن دستاوردی خواهد بود برای کار عقلانی، علم مبارز و عمل طبیعی عشق و همچنین آگاهی به آن دستاوردی است برای کار اصیل دمکراتیک و جمعی. هدف این کار جمعی، هدفی است دنیوی، مادی و قابل لمس و هدفی است در جهت شادمانی و خشنودی جنسی توده مردم.

## راه گشائی به حیطة بیولوژی

تئوری اورگاسم مرا با این سؤال مواجه ساخت: با انرژی جنسی که در حین درمان از حالت واپس زده آزاد میگردد چه باید کرد؟ دنیا بهر چیزی که سلامت جنسی را تضمین میکرد جواب منفی میداد. غرائز طبیعی پدیده های بیولوژیکی هستند، آنها را نمی توان نابود کرد و یا آنها را نمی توان از بیخ و بن تغییر داد. مثل همه موجودات زنده، انسان نیز در درجه اول به رفع گرسنگی و احتیاجات جنسی محتاج است. جامعه امروز اولی را مشکل و دومی را غیرممکن می سازد. تضاد حیرت آوری بین احتیاجات طبیعی و برخی از سازمانهای اجتماعی وجود دارد. انسان در این تضاد گمراه شده است، گاهی به یک سو و گاهی به سوی دیگر متمایل میشود، گاهی بین آندو، راه میانه ای مییابد که دیری نمی پاید. او به بیماری و مرگ پناه میبرد و یا به نحوی بی هدف و بی ثمر برعلیه قواعد موجود سر به شورش مینهد. ساختار روانی او در این تضاد سرشته میشود.

احتیاجات طبیعی و همچنین انتظارات اجتماعی هر دو در ساختار روانی انسان دخیل هستند. هر چیزی که از نظر اجتماعی دارای موقع و منزلتی است، دارای عنوان و لقب است، بر ضد خواسته های طبیعی انسان به مبارزه بر می خیزد. من از آن متحیر بودم که چگونه نقش مهم احتیاجات طبیعی انسان ندیده گرفته میشود. حتی فروید که خود کاشف بخشهای بسیار مهم این احتیاجات بود در پیش کشیدن موضوع احتیاجات طبیعی مردد ماند. پس از ۱۹۳۰ غرائز از نظر او تنها کیفیتی موهوم بودند. آنها با وجود اینکه در فرایند شیمیائی بدن

ریشه داشتند، از نظر فروید به پدیده هائی نامشخص تبدیل شدند.

تضادها بی شمار بودند. در کار درمان کلینیکی، احتیاجات غریزی مشخص کننده همه چیز، و جامعه تقریباً تعیین کننده هیچ چیز بود. از طرف دیگر، از روبروئی با خواستههای «جامعه و فرهنگ» نیز که به اصطلاح «اصل واقعیت» بود گریزی نبود. این صحیح است که غرائز بدون چون و چرا و شرط و شروط تعیین کننده هستی بودند. ولی در عین حال این غرائز باید خود را با واقعیات اجتماعی که نهی از تمایلات جنسی را می طلبیدند تطبیق میدادند. این نیز صحیح بود که غرائز از منابع بدنی (فیزیولوژیک) سر چشمه میگیرند ولی در عین حال مطابق نظریات فروید «اید» شامل «اروس» (Eros) بود و شامل «گریزه مرگ» بود که این دو به تضاد و جنگی بی پایان مشغول بودند. برداشت های فروید از غرائز بر اساس دوگانگی استوار بودند. هیچگونه رابطه ای بین تمایلات جنسی و قرینه بیولوژیکی آن، گریزه مرگ، ارائه نشده بود. این دو تنها نیروی مخالف و متضاد همدیگر بودند. فروید بیولوژی را به زبان روانشناسی بیان کرد. او گفت که «تمایلات و نیروهائی در حیطه بیولوژی وجود دارد که این یا آن غرض را عملی میکند». این یک نقطه نظر متافیزیکی «ما فوق طبیعی» بود. انتقاد از آن منطقی بود چرا که آزمایشات بعدی وجود نیروهای غریزی طبیعی را ثابت میکرد. تشریح و توضیح مسئله نروز اضطراب در چهارچوب برداشتهای «اروس» و «گریزه مرگ» امکان پذیر نبود. آخر الامر نیز فروید تئوری لیبیدوی اضطراب را رها کرد.

انگیزه های گسسته\* نیز باعث به وجود آمدن مشکلاتی برای تئوری غرائز فروید شد. هر کدام از این غرائز گسسته را حتی آنهایی که به انحرافات می انجامید غریزه ای بیولوژیکی و از پیش تعیین شده می دانستند. از اینرو فروید آگاهانه یا ناآگاهانه در برداشت نهائی آب در آسیاب آنهایی ریخت که دیدگاه وراثت

و نژاد را می‌پروراندند. خود فروید نیز تئوری ارثیت و ساختار مادرزادی را اندک اندک جایگزین تئوری های امراض روانی کرد. اگر کودک لیوان آبی را می شکست، اینرا بازتاب غریزه نابود کننده می‌نامیدند. اگر به دفعات به زمین می افتاد اینرا نیز نتیجه صامت غریزه مرگ می دانستند. اگر مادرش از او دور میشد و او به بازی رفتن و برگشتن می پرداخت آنرا تأثیر «اضطراب تکرار و رای اصل لذت» می‌نامیدند.\*

«اضطراب تکرار» که به قول فروید ریشه بیولوژیکی داشت و و رای «اصل لذت» بود قرار بود توضیح دهنده اعمال مازوشیستی باشد. خواست و آرزوی زجر بردن قرار بود در کار باشد. این با تئوری مرگ به خوبی جور در می‌آمد. خلاصه اینکه فروید قوانین و روابطی را که در حیطه روانشناسی کشف کرده بود به حیطه زیربنائی بیولوژیکی وسعت داد. از آنجائیکه مطابق این برداشت جامعه نیز شبیه به فرد سازمان یافته است تئوری غریزه مرگ به جامعه نیز تعمیم می یافت. در این فرایند، روانکاو بیشتر و بیشتر مدعی توانائی توضیح درباره کل هستی گردید و همزمان با این نیز از درک صحیح انسان از جنبه های اجتماعی، فیزیولوژیکی و روانشناسی، بیشتر و بیشتر عاجز ماند. بهر حال شکی نیست که انسان به اقتضای روابط مخصوص بین روان خود و فرایند های بیولوژیکی، فیزیولوژیکی و اجتماعی از دیگر حیوانات متمایز است. صحت این اصل از تشریح و حل مسئله مازوشیسم در بیماران مشهود گشت و از آن به بعد هر جزیعی از ساختار روانی به صورت واحدی فعال و متحرک در کل و در وحدت با عوامل بیولوژیکی و اجتماعی متجلی گشت.

## ۱- تشریح و حل مسئله مازوشیسم

از نظر روانکاوی، لذت بردن از درد و رنج ریشه های بیولوژیکی داشت. مازوشیسم را غریزه ای شبیه به غرائز دیگر به حساب می آورند که هدفی عجیب و غریب داشت. از یک چنین دیدگاهی، برای درمان بیماران از دست کسی کاری ساخته نبود. چرا که اگر روانکاو به بیمار می گفت که تمایل خود آزاری در او «ریشه و علت بیولوژیکی» دارد کار دیگری در این مورد نمی توانست انجام دهد. طریق درمان اورگاسم، مرا مکلف با روبروئی با این سؤال نمود که چرا و چگونه اشتیاق منطقی به شادی و لذت به تمایل به زجر و درد کشیدن مبدل میگردد. اتفاق مهمی مرا از تعقیب و تحقیق این موضوع در جهت نادرستی که روانشناسی و سکسولوژی را تا آن موقع به بیراهه کشانده بود رهائی بخشید. در سال ۱۹۲۸ من بیماری را معالجه میکردم که انحراف مازوشیستی داشت. او از نظر روانی صدمه زیادی دیده بود. شکایت های بی وقفه او و تقاضای او برای تنبیه و کتک خوردن هر گونه کوششی را برای نفوذ در روان او خنثی می نمود. پس از ماهها درمان به طریق معمول روانکاوی، صبر من به لب رسید. وقتی یک بار دیگر او از من خواست که او را کتک بزنم، من به او گفتم که اگر این میل او را عملی نمایم به من چه خواهد گفت. برق شوق و اشتیاق در چشمان او درخشید. من خط کشی را برداشتم و دو ضربه محکم به نشیمنگاه او زدم. او نمره ای بلند کشید. اثری از لذت و شادی در او نبود. این آخرین باری بود که من از او چنین درخواستی را شنیدم. ولی او به شکایت های گوناگون و به سرزنش خود ادامه میداد. اگر همکاران من عمل مرا در معالجه این بیمار درمی یافتند بلوا و آشوبی بر پامی کردند. ولی از این کار خودم پشیمان نگشتم. من دریافتم که لذت جویی از درد و رنج برخلاف آنچه می گفتند به هیچوجه هدف غریزی شخص مبتلا به مازوشیسم نیست. وقتی او کتک میخورد او نیز مانند هرکس دیگری احساس درد



می نماید. بعضی از سازمانهای اجتماعی در برآورد غلط از مازوشیسم که خود ایجاد کننده آن هستند رشد و نمو میکنند.

اگر شخص مازوشیست خود مشتاق حصول به درد و رنج نیست، اگر درد را به نحوی لذت بخش احساس نمی کند، پس چرا خود را به درد و عذاب روا میدارد؟ پس از سعی و کوشش زیاد، من این فانتزی را که در بطن رفتار مازوشیستی نهفته بود کشف کردم. شخص مازوشیست احساس «ترکیدن از درون» را میکند و تصور میکند که شکنجه و درد این خواست را بخواهد آورد و به او آرامش خواهد بخشید.

شکایت های متعدد مازوشیست انعکاس عذاب و تنش درونی اوست. تمنائی از روی ناچاری به صورت واضح و روشن و یا سرپوشیده و پنهان برای رهائی از این فشار غرائز و انگیزه های درونی در کار است. از آنجائیکه مازوشیست دارای اضطراب از شادی است، توانائی آزمون شادی از درون خود و به پیش قدمی خویش را ندارد از اینرو از شخص دیگری برای آرامش و رضایت خویش کمک می طلبد. اشتیاق به منفجر شدن همراه با ترس شدید از آنست. از این دیدگاه احساس حقارت در مازوشیسم به صورتی دیگر که قبلاً ناشناخته بود ظاهر میشود. خود بزرگ بینی به اصطلاح نوعی وسعت یافتن و بزرگ شدن بیولوژیکی - روانی (Biopsychic Erection) است. چند سال بعد از آن متوجه شدم که در پشت این پدیده، ازدیاد قوه بیوالکتریکی در کار است. بر عکس و قرینه این پدیده خود کوچک بینی در شخص مازوشیست است که به سبب ترس از بازشدن و گسترش یافتن و ترس از منفجر شدن بوجود می آید. در پشت شکسته نفسی و افکار حقارت آمیز مازوشیست آمال و آرزوهای عقیم و ناتوان خود بزرگ بینی نهفته است. مازوشیست دیگران را به تنبیه و آزار خودش تحریک و تشویق میکند. این بازگو کننده اشتیاق عمیق او برای حصول به رضایت و آسایش است به نحوی که بدست شخص دیگری (غیر از خود) انجام گیرد. از نظر ساختار شخصیتی، زنهای مازوشیست تنها با فانتزی تجاوز به عنف و یا فانتزی وسوسه و فریب

میتوانند مقاربت جنسی داشته باشند. مرد از قرار معلوم باید خود را به زور به آنان تحمیل کند و کاری کند که آنها مشتاق و در عین حال از آن هراسناکند. از نقطه نظر شخص مازوشیست عمل مقاربت جنسی به میل و اراده خود او ممنوع و همراه با احساس گناهی عمیق است. کینه جوئی مازوشیست در وانمود کردن این که آن شخص دیگر خبیث و شریر است و یا اینکه به تحریک و دعوت او به انجام عملی نادرست تشویق شده است، معلوم خاص و عام است. مازوشیست غالباً احساس عجیب خارش و پاره شدن پوست خود را مخصوصاً در ناحیه نشیمنگاه دارد. او گاهی احساس میکند که پوست او گرم شده و میسوزد. اشتیاق به خاریدن پوست با اشیاء سخت و زبر و یا شلاق خوردن و کتک خوردن در ناحیه پوست به نحوی که پوست شکافته شود، چیزی جز اشتیاق به از بین بردن تنش و دستیابی به آسایش نیست. دردی که از این عمل ناشی میشود مقصود و منظور نهائی مازوشیست نیست. مازوشیست از انگیزه های ثانوی که نتیجه تأسف بار سرکوب تمایلات و انگیزه های طبیعی جنسی است رنج میبرد.

مازوشیست اضطراب خاص اورگاسم را دارد. بیماران دیگر مثل افرادی که مبتلا به نروز وسواس و اضطراب (Compulsion Neurosis) هستند به خود اجازه احساس و تحریک جنسی را در ناحیه آلت تناسلی نمیدهند، و یا بیماران هیستریک غرق در اضطراب میشوند. ولی مازوشیست در مرحله تحریکات ماقبل تناسلی جا مانده است. این تحریکات ماقبل تناسلی مبدل به علائم نروز نمی گردند و در آن ادغام نمی شوند. در نتیجه ازدیاد این تحریکات، تنش درونی نیز زیاد میگردد و توانائی آزمون آسایش و راحتی نیز کاهش یافته و به همان نسبت اضطراب اورگاسم افزون میگردد. از اینرو مازوشیست در بدترین نوع از دور و تسلسل گیر میکند. او هرچه بیشتر برای نجات خود از این تنش سعی میکند، بیشتر در آن غرق میشود. فانتزی های مازوشیست در لحظه ای که لذت جنسی به اوج میرسد شدت می یابند. غالباً در این مرحله فانتزی ها به خوردآگاه شخص میآیند. مثلاً ممکن است مردی در فانتزی خود چنین تصور کند که او را از میان

آتش بیرون می کشند و یا زنی تصور کند که شکمش را پاره کرده اند و یا فرجش در حال پاره شدن است. بسیاری با کمک این فانتزی ها قادر به آزمون مقداری لذت هستند. در این افراد شکافته شدن و پاره شدن به عنف از بیرون به معنای آسایش از تنش درون است.

از آنجائیکه ترس از تحریکات اورگاسمی در هر نمونه از نروز وجود دارد، فانتزی ها و طرز رفتار مازوشیست نیز در هر نمونه از نروز یافت میشود. تفسیر و توجیه مازوشیسم، به عنوان تجلی «غریزه مرگ» و یا نتیجه «ترس از مرگ» با تجربیات و مشاهدات بالینی کاملاً مفایر بود. مازوشیست تا زمانیکه به طور مازوشیستی می توانست تصور و تخیل کند احساس اضطراب کمتری میکرد ولی وقتی نروز اضطراب و یا هیستری بر او مستولی میشد، وحشت و اضطراب به سرعت بر او چیره میگشت. از طرف دیگر مازوشیسم بهترین وسیله برای احتراز از اضطراب هائی است که در رابطه با غرائز به وجود میآیند، چرا که همواره شخصی دیگر انجام دهنده عملی زشت میباشد. علاوه بر آن مفهوم دوگانه منفجر شدن به صورت احساس همزمان خواست رهائی از تنش و ترس از آن — به نحوی رضایت بخش جنبه های رفتار مازوشیست را توجیه میکند.

احساس همزمان خواست و ترس از منفجر شدن که من آنرا در همه بیماران مشاهده کرده ام، مرا متحیر کرده بود. مطابق برداشت های روانشناسی معمول هر ایده روانی باید مبدائی داشته باشد و نقشی ایفاء کند. ما عادت بر آن داریم که ایده ها را از نقش های مشهود محیط استقرا کنیم. ایده از دنیای خارج منشاء میگیرد و از طریق اعضاء حسی به موجود زنده منتقل میشود. نیروئی که به ایده مربوط است از غرائز درونی سرچشمه میگیرد. یک چنین نقش برونی در مورد ایده منفجر شدن و پاره شدن وجود نداشت، از این نظر توجیه کلینیکی این برداشت را دشوار میساخت. معیناً من به چند مسئله مهم وقوف یافتم.

مازوشیسم مطابق با غرائز بیولوژیکی نیست بلکه نتیجه اختلال در توانائی شخص به حصول رضایت و خوشنودی و تلاش مداوم و بی ثمر او برای تصحیح

آن است. مازوشیسم نتیجهٔ نروز است نه علت آن. مازوشیسم تجلی تنش جنسی است که نمی‌تواند به برون راه یابد و آسوده شود. نخستین علت آن اضطراب از لذت و ترس از تخلیهٔ اورگاسمی است. مازوشیسم در جستجوی حصول چیزی است که از آن ترسی عمیق دارد: آزمون لذت بخش تخلیهٔ تنش همزمان با ترس از آن که بصورت ترکیدن و منفجر شدن تداعی میشود.

درک طرز کار مازوشیسم راه گشای تحقیقات در حیطهٔ بیولوژی بود. اکنون میتوانستیم اضطراب شخص را از لذت بردن بر اساس عملکرد بدنی (فیزیولوژیکی) لذت توجیه کنیم. زجر بردن و تسلیم کردن خود به درد و رنج نتیجهٔ از دست دادن توانائی آزمون لذت بطور طبیعی است. از اینرو بی‌آنکه قصد آنها داشته باشیم به ماهیت روانی مذاهب و فلسفه‌هایی که به درد و رنج تکیه دارند راه گشودم. برخورد من به عنوان مشاور مسائل جنسی با بسیاری از مسیحیان، روشنگر رابطهٔ بین طرز کار بیولوژیکی انسان و مذهب بود. وجد و نشاط مذهبی دقیقاً مطابق مکانیزم مازوشیستی طرح شده بود. رهائی از گناه درونی، رهائی از تنش جنسی درونی، رهائی‌ای که شخص با ارادهٔ خود قادر به دستیابی به آن نیست و آنها از قادری مطلق طلب میکند. لزوم رهائی از این تنش، به انرژی بیولوژیکی مؤلّد آن مربوط است که در ضمن بعنوان «گناه» احساس میشود. کسی دیگر باید این رهائی را به ارمغان آورد. این ارمغان چه به صورت تنبیه باشد چه بخشش و یا تقاص و غیره. در فصل‌های بعدی توضیحات بیشتری در این باره خواهم داد. مجالس مازوشیستی قرون وسطی را، بازجویی‌ها و دادرسی‌های آن زمان، تنبیهات و تهدیدات، شکنجه‌ها و آیین توبه و غیره همه کوشش‌های بی‌حاصل مازوشیستی برای حصول به رضایت و آسایش جنسی بود! اختلال اورگاسم مازوشیست با اختلال اورگاسم در دیگر نروزها متفاوت است. این تفاوت در آن است که مازوشیست در نقطهٔ اوج هیجان خود را از آن بازداشته و منقبض میشود و این انقباض ادامه مییابد. به این طریق او بین انبساطی که در شرف وقوع است و انقباضی که مانع از آن است تضاد ایجاد

میکنند. شکل های دیگر نارسائی اورگاسم در بیماری های دیگر باینصورت است که قبل از اینکه لذت جنسی به اوج خود برسد شخص آنرا باز میدارد. این فرق جزئی و ناپیدا که به نظر فقط اهمیت درسی دارد تعیین کننده تحقیقات بعدی من بود. از یادداشت های من بین سال های ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۴ مشهود است که زمینه تحقیقات در حیطه بیولوژی که به تحقیقات در مورد بایون گسترش یافت از آن زمان تکوین یافته است. توضیح کامل این پروسه غیر ممکن است. در اینجا آنرا بطور مختصر و ساده تر بیان میکنم. به عبارت دیگر باید خیالات و فانتزی های اولیه خودم را شرح دهم که در طول ده سال به تدریج با آزمایشات کلینیکی تأیید شد وگرنه هرگز جرات بازگو کردن این خیالات را بنخود نمیدادم.

## ۲ - طرز کار مثانه سالم

ترس از منفجر شدن و همزمان با آن خواست آنرا در یک نمونه از مازوشیسم و سپس در همه بیماریهایی که اثری از مازوشیسم در آنان بود مشاهده کردم. رد نظریه فروید مبنی بر اینکه مازوشیسم غریزه ای بیولوژیکی شبیه به غرائز جنسی است به زمینه هائی فراتر از آن گسترش یافت.

همانطور که قبلاً اشاره کردم بی وقفه با این سؤال دست به گریبان بودم که منشاء ایده منفجر شدن و ترکیدن که بطور مکرر در همه بیماریهایی که به توانائی اورگاسم دست نیافته بودند ظهور میکرد چیست؟ در بسیاری از بیماران، این ایده بصورت درک و احساس سینتیک (جنبشی) از شرائط بدن خودشان بود. وقتی این احساس را به دقت مشخص کنیم همواره آنرا مطابق با ایده طرز کار مثانه سالم مییابیم. بیماران از حالت «عصبی بودن تا به حد انفجار» شکایت می کنند. آنها احساس میکنند که از درون پر شده و لبریز از فشار هستند. آنها از کوچک ترین حمله و اشاره به زره دفاعی شخصیت خود هراس دارند زیرا این به منزله فرو کردن سوزنی در قالب لبریز شده آنان است. بعضی از بیماران می

گفتند که میترسند «از هم فروپاشند» و یا «ذوب شوند» و یا «قدرت اداره کردن خود را از دست بدهند». آنها به حرکات و رفتار خشک زره دفاعی خود مانند غریقی که به تخته پاره ای آویخته چسبیده بودند. بعضی دیگر آرزو داشتند که بترکنند و منفجر شوند. اینرا میتوان علت تعدادی از خودکشی ها دانست. هر چه تنش جنسی زیاد میشود این احساس ها نیز به همان نسبت تشدید می یابد. با برطرف شدن اضطراب اورگاسم و حصول آسایش جنسی، این احساس نیز به سرعت از بین میرود. با دستیابی به اورگاسم، رده های شخصیتی سفت و متحجر سست شده و شخص معتدل و انعطاف پذیر میشود و همزمان با آن به قدرتی قابل انعطاف و جذب کننده دست مییابد.

بحران در طول درمان از طریق تجزیه و تحلیل شخصیت، همواره هنگامی آغاز میگردد که پیمودن سیر طبیعی احساسات قبل از اورگاسم، با انقباضات عضلانی که به علت اضطراب ایجاد میشود ممانعت میگردد. اگر تحریک و هیجان به اوج خود رسیده و در شرف تخلیه باشد انقباض عضلات لگن همان اثری را دارد که کشیدن ترمز خطر اتومبیلی که با سرعت ۱۶۰ کیلومتر در ساعت در حرکت است. مسلماً این باعث آشفتهگی همه جانبه خواهد شد. این فرایند در هنگام درمان نیز اتفاق می افتد. بیمار در تصمیم گیری با دو حالت روبرو میشود که آیا مکانیسم های بازدارنده بدنی را کاملاً به کناری گذارده و به احساسات جنسی تن در دهد یا اینکه دوباره در نروز خود فرو رود. نروز چیزی جز جمع نیروهای بازدارنده هیجانانگیزی نیست که در طول زمان حالتی مکانیکی و غیر ارادی یافته. همه تظاهرات دیگر که در نروز مشاهده میشود نتیجه این اختلال اولیه است. در سال ۱۹۲۹ دریافتم که تضاد اصلی در امراض روانی (تضاد حل نشده بین سعی در دستیابی به لذت و محرومیت و منع آن) از نظر فیزیولوژیکی در اختلالات عضلات و ساختمان بدن ریشه میدواند. تضاد روانی بین تمایلات جنسی و نهمی اجتماعی آن در عمق بیولوژیکی اورگانیسم بصورت تضاد بین تحریکات لذت بخش و انقباضات ماهیچه ای ظاهر میشود.

طرز رفتار مازوشیستی مؤید تئوری اکونومی جنسی نروز است:

اشخاصی که به نروز وسواس و اضطراب و یا هیستری مبتلا هستند با پیدایش اضطراب و یا بروز عوارض نروز از احساسات اورگاسمی احتراز میکنند. این اشخاص در روند درمان معمولاً از دوره ای مازوشیستی میگذرند. آنان هنگامی به این مرحله میرسند که ترس از تحریک و هیجان جنسی تا حدی تقلیل یافته و بدن آنها به تحریکات تناسلی قبل از اورگاسم تن در میدهد ولی هنوز از رسیدن به اوج هیجان و انزال بدون احساس اضطراب و بدون خودداری از آن ناتوانند.

علاوه بر این، تحقیق در مازوشیسم به مسئله اساسی در روانشناسی توده ها روشنی بخشید. چگونگی برخورد با این مسئله اهمیتی سرنوشت ساز داشت. توده کارگران، از انواع مختلف محرومیت ها در عذاب است. آنها توسط عده معدودی که بر مسند قدرت تکیه دارند اداره و استثمار میشوند. شکل های مختلف مازوشیسم مانند علف هرز به صورت ایده تلوژی های گوناگون و یا فرقه های مختلف پدرشاهی نشر یافته و هرگونه ادعای طبیعی حیات را میخشانند. مازوشیسم مردم را در نهایت بردگی و فرمانبرداری نگاه میدارد و کوششهای آنان را برای انجام اعمالی عقلانی و منطقی باطل مینماید و آنانرا از تقبل مسئولیت برای زندگی خود آکنده از ترس مینماید. مازوشیسم هرگونه اقدام برای دست یافتن به دموکراسی را به شکست محکوم میکند.

فروید شرایط سردرگم و فاجعه آمیز اجتماعی را که باعث ویرانی جامعه میگردد بر اساس غریزه مرگ توجیه نمود. روانکاوان چنین گفتند که توده مردم از نظر ساختار روانی و بیولوژیکی مازوشیست است. بعضی ها گفتند که نیروی شکنجه گر پلیس تجلی طبیعی و بیولوژیکی مازوشیسم توده ها است. مردم در واقع همانگونه که از پدر مستبد و مقتدر خانواده خود اطاعت میکنند مطیع حاکمان دولت خود هستند.

از آنجائیکه شورش علیه آمر مستبد، علیه پدر، منتصب به بیماری نروز ولی

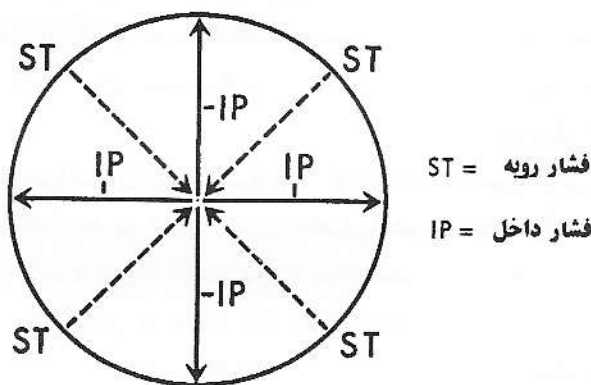
اطاعت از سازمانهای آن علامت سلامت روانی پنداشته میشد، اثبات عکس آن در هر دو حالت لازم بود: اول اینکه مازوشیسم بیولوژیکی وجود ندارد؛ دوم اینکه تطبیق شخص به فرمانبرداری از واقعیات روزمره زندگی مثل تعلیم و تربیت، سیاست های غیر منطقی و غیره خود عملی بیمارگونه و در ارتباط با نروز روانی است.

من به این منظور به تحقیق نپرداختم بلکه در اثر مشاهدات بسیار، بدور از برخورد های خشمگین ایدئولوژی های مختلف، دلائل اثبات دو موضوع فوق را پیدا کردم. این دلائل در جواب سئوالی نسبتاً سفیه پیدا شد: یک مثانه طبیعی اگر از درون پُر شود و نترکد، به عبارت دیگر اگر رویه آن منبسط گردد و کشیده شود ولی پاره نشود چگونه عمل خواهد کرد؟ تصور شخصیت انسان به صورت زرهی که هسته درونی زنده او را احاطه کرده، تصور بسیار مهمی بود. این مثانه را اگر تحت چنین شرائط غیرقابل گریز از تنش قرار دهیم اگر او زبان میداشت و میتوانست سخن گوید مسلماً شکایت ها میکرد، خود را ناچار و ناگزیر میدید و علت عذاب خود را در خارج از خود جستجو میکرد، سرزنش و عیب جوئی میکرد. او تمنا میکرد که از برون شکافته شود و پاره گردد. او اطرافیان خود را تا دستیابی به منظور خویش تحریک میکرد و بر می افروخت. آنچه را که نمی توانست از درون با اتکاء به خود بدست آرد با بیچارگی و بی ارادگی از برون تمنا میکرد.

حال با در نظر داشتن این مثانه با پوشش زرهی، موجود زنده ای را تصور کنیم که عمل تخلیه انرژی در آن مختل شده است. لایه روئی نماینده پوشش زرهی شخصیت است. کشیده شدن آن در اثر تولید بی وقفه انرژی از درون است (انرژی جنسی و یا انرژی بیولوژیکی). راستای انرژی بیولوژیکی به سوی خارج است و هدف آن تخلیه لذت بخش و یا تماس خوش آیند با دیگر افراد و اشیاء است. از اینرو تمایل به انبساط مطابق با جهت راستای آن از درون به سوی بیرون است. پوشش زرهی محیط بر موجود زنده مانع از انجام این خواست میشود.



پوشش زرهی نه تنها از انفجار جلوگیری میکند بلکه از برون نیز به سوی درون فشار می‌آفریند. سختی و تخریب موجود زنده تأثیر نهائی آن است. شکل زیر نمایانگر روند فیزیکی فشار داخل و تانسسیون (تنش) رویه است. من در سال ۱۹۲۶ وقتی کتاب با ارزش کراوس (Kraus) آسیب شناس مشهور برلینی را برای مجله روانکاوی بررسی میکردم با این نظریه روبرو گشتم.



شخص مبتلا به نروز را میتوان به یک چنین سیستم ساده ای از مثانه سالم و مثانه محیط با زره تشبیه نمود. صحت این تشبیه گستاخانه بین یک پدیده فیزیکی و وضعیت شخصیتی (روانی) در بررسی های بالینی مکرراً ثابت شد. بیمار مبتلا به نروز از برون حالت بدنی خشک پیدا میکند در حالیکه هسته زنده درونی را در عمق خود حفظ میکند. او در درون خود در «فغان و در غوغا» است، خود را در غل و زنجیر حس میکند و خود را نمی شناسد، تو گوئی «زندانی تخته بند تن است»، تماس و ارتباط با محیط خود را از دست داده تنشی از درون در حد «ترکیدن» دارد. او با تمام قدرت با غل و زنجیر بسته شده است، قادر به حرکت نیست. علاوه بر این، تلاش او برای برقراری تماس با دنیا غالباً بسیار دردناک است و او برای روبروئی و تحمل این مشکلات و روبروئی با ناامیدی و یأس

آنچنان بی سلاح و بی تجربه است که ترجیح میدهد در «غل و زنجیر بماند و به درون خود فرو رود». از این رو در چنین شخصی جریان نیروی بیولوژیکی و نیروی زنده که در حالت طبیعی و سالم از درون بسوی دنیای خارج است مسدود شده و به عکس آن بصورت «احتراز از دنیا و فرورفتن بدرون خود» مبدل میگردد.

تشبیه فرایند بسیار پیچیده روان با پدیده ساده‌ی مثانه، بسیار جالب بود. شخص مبتلا به نروز که با زره شخصیت محصور است امکان پاره شدن و ترکیدن و تخلیه فشار درونی مانند مثانه معمولی را ندارد. ولی میتواند به یک شخص مازوشیست تبدیل گردد و یا میتواند بهبود یابد، به عبارت دیگر انرژی مسدود شده را با حرکات اورگاسمی تخلیه کند. این تخلیه اورگاسمی شامل تقلیل تنش درونی است که از طریق تشنجات بدن حاصل میشود و نیز حرکت انرژی در آن از درون به سوی بیرون است. در آن موقع هنوز راهی طولانی برای دستیابی به برداشت کنونی در مورد عمل انرژی بیولوژیکی در پیش داشتیم. همچنین اورگاسم را با ترشحات موادی از بدن مانند عمل مثانه سالم تصور میکردم. پس از فوران مواد، تنش رویه و فشار درون تقلیل میابند. ولی روشن بود که تنها فوران منی نمیتواند باعث تقلیل فشار و فروکش کردن تنش گردد، زیرا فوران منی اگر همراه با لذت نبود فشار و تنش را تقلیل نمیداد.

من هرگز از این تشبیه متأسف و پشیمان نشدم چون این تشبیه مرا به حقایق ملموسی راهنمائی کرد. در رابطه با این موضوع واقعه کوچک ولی مؤثری را به خاطر دارم که در سال ۱۹۲۲ قبل از کنگره روانکاوای برلین اتفاق افتاد. در آن موقع من هنوز کاملاً تحت تأثیر برگسون و سمون بودم. من به دوستانم گفتم که شخص باید برداشت فروید را در مورد انبساط به خارج و برون گرائیدن انرژی لیبیدو بسیار جدی و به مفهوم مطلق کلمه آن تلقی نماید. فروید کشیده شدن به سوی خارج و یا بر عکس آن تو رفتن علائق روانی را مشابه حرکات پاهای کاذب (Pseudopodia) آمیب دانسته بود. این انبساط و کش آمدن به سوی خارج را در

مورد انرژی جنسی میتوان به نمود آلت تناسلی مرد در ارتباط دانست. از اینرو شق شدن آلت تناسلی ناچاراً باید از نظر طرز عمل مشابه با برون گرائی و انبساط آمیب دانست. از طرف دیگر ناتوانی جنسی که به علت اضطراب به کوچک شدن و چروکیدن آلت تناسلی می انجامد مشابه است با پس روی و جمع شدن آمیب. دوستان من از این حرف های من رنگ باخته و هراسناک گشتند، آنها این طرز تشبیه را نشانه تفکری مفشوش دانستند، آنها بر من خندیدند و من آزرده خاطر گشتم. ولی ۱۳ سال بعد از طریق آزمایش من موفق به اثبات فرضیه خود شدم. اکنون من میخواهم چگونگی اثبات آنرا از طریق مشاهدات و دلایل بدست آمده شرح دهم.

### ۳ - تمایلات جنسی و تضاد آن با اضطراب

تشبیه نمود آلت تناسلی با بیرون آمدن پاهای کاذب آمیب و خوابیدن و جمع شدن آن با پس رفتن پاهای کاذب آمیب مرا بر این فرض واداشت که تضادی در عملکرد (Functional Antithesis) بین تمایلات جنسی و اضطراب وجود دارد. این تضاد در جهت عملکرد بیولوژیکی بیان میشد. من دیگر نمی توانستم خود را از این فکر رها سازم. از آنجائیکه هرچه در مورد روانشناسی غرائز از فروید آموخته بودم در حال فرو ریختن و تغییر بود، این برداشت به خوبی با استدلالات مربوط به اساس بیولوژیکی فرایند های روانی هماهنگی پیدا میکرد. فروید اساس فیزیولوژیکی روانشناسی در عمق را بنیان نهاده بود. تئوری «ناخودآگاه» او عمیقاً در پدیده بیولوژیکی و فیزیولوژیکی ریشه داشت. در عمق روان، تمایلات آشکار روانی به روابطی عجیب و ناشناخته مبدل میگشت که درک آن فقط با دانش روانکاوی میسر نبود. فروید سعی میکرد که برداشت های روانکاوی را بر منابع اولیه حیات تطبیق دهد و بکار بندد. این روش به قاطعی کردن روانشناسی با فرایندهای بیولوژیکی و فیزیولوژیکی ختم میشد و باعث میشد که فرضیات مافوق

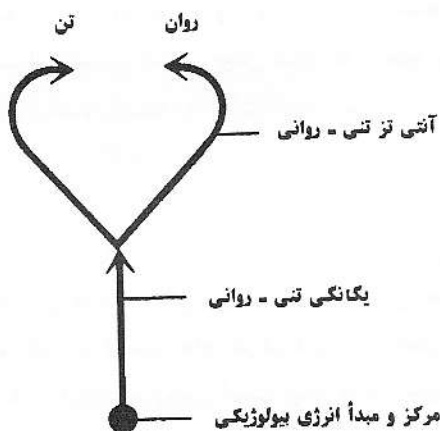
طبیعی در تفکر روانکاوی دوباره ظاهر شود. من در تحقیقات عمل اورگاسم آموخته بودم که برداشت هائی که در علم روانشناسی بکار میرود در علم فیزیولوژی قابل قبول نیست. علاوه بر صحت اتفاقی و سطحی آن هر پدیده روانی در رابطه با محیط خود مفهوم مییابد و تعبیرات روانکاوی این مفهوم را آشکار میسازد. در علم فیزیولوژی چنین رابطه و مفهومی وجود ندارد و نمیتواند وجود داشته باشد مگر اینکه دوباره مفاهیم مافوق طبیعی را به میان آوریم. آنچه از نظر بیولوژیکی زنده است فقط عمل میکند و مفهومی نیز به آن مترتب نیست. در علوم طبیعی سعی میشود که از فرضیات مافوق طبیعی استفاده نشود، ولی وقتی دانشمندان علوم طبیعی قادر به توضیح چگونگی طرز کار موجود زنده نمیگردند به «منظور و مقصودی» نهانی رو می آورند و سپس آنرا در طرز کار موجود زنده ادغام میکنند. من باردیگر خود را دست به گریبان مسائلی یافتم که در ابتدای کارم با آنها دست و پنجه نرم میکردم، در مورد رابطه بین تفکر ماشینی (Mechanism) و ویتالیسم (Vitalism).

من از نتیجه گیری های فرضی پرهیز می نمودم. روشی نیز برای حل این مسئله در دست نداشتم. با ماتریالیسم دیالکتیک نیز آشنا بودم ولی نمیدانستم که آنرا چگونه در تحقیقات علوم طبیعی بکار برم. هر چند که کشفیات فروید را از نظر عملکرد (فونکسیونال، Functional) تفسیر کرده بودم ولی اکنون با قبول اساس فیزیولوژیکی برای رویدادهای روانی و در راه یافتن روشی صحیح، مسائل جدیدی به وجود میآمد. تأثیر تغییرات و فعل و انفعالات بدن در روان مطلبی صحیح ولی یک جانبه بود. بر عکس آن، یعنی تأثیر روان در ساختمان بدن، نیز که درستی آنرا هرکس در زندگی روزمره خود مشاهده میکند، مطلبی صحیح است. ولی وسعت دادن قوانینی که بر فعل و انفعالات روان حکمفرما هستند به محیط بدن، عملی نادرست و غیر قابل قبول است. این برداشت که فرایندهای روانی و فرایندهای بدنی دو پدیده کاملاً مستقل و مجزا از یکدیگر هستند و فقط برهم تأثیر جنبی دارند نیز با مشاهدات روزمره مغایرت دارند. راه حلی

برای این مسئله در دست نداشتیم. فقط یک موضوع روشن بود و آن اینکه آزمون لذت و انبساط با عملکرد موجود زنده ناگستنی است و غیر قابل تفکیک از آن است. در این مرحله برداشت های جدید از عملکرد مازوشیسم به کمک من آمد. این نظریه چنین بود: روان بوسیله کیفیت مشخص میشود و بدن به وسیله کمیت. در اولی کیفیت و ماهیت ایده یا خواست اهمیت دارد، در دومی مقدار «کمیت» انرژی ای که در عمل است اهمیت دارد. این دو فرایند ظاهراً دو موضوع متفاوت هستند ولی عملکرد اورگاسم نمایانگر آن است که کیفیت روانی وابسته به مقدار تحریکات بدنی است و مشتق از آن است. در حالت تنش شدید بدنی، ایده مقابرت جنسی و لذت جنسی شدت مییابد و پس از حصول خوشنودی و رضایت و با از بین رفتن تنش بدنی این ایده و فکر مقابرت ضعیف شده و تولید آن برای بار دوم در مدت زمانی کوتاه به زحمت ممکن میشود. من اینرا به صورت امواج اقیانوس مجسم کردم، امواجی که صعود و نزول میکنند و تخته پاره ای را با خود بالا و پائین میبرند. این تصور مبهمی بیش نبود که صعود و نزول روانی مربوط به فرایند بیوفیزیولوژیک و وابسته به حالت آنست. تصور من چنین بود که آگاهی شخص در بیداری و عدم آگاهی او در خواب نیز جلوه گر حالت موجی فوق الذکر است. معلوم بود که انرژی بیولوژیکی در بدن و روان عمل میکند و در عملکرد بدن و روان اتحادی برقرار است. اگرچه قوانین بیولوژیکی میتوانند در حیطة روان صادق باشند ولی قواعد روانی در حیطة بیولوژیکی صادق نیستند. این موضوع مرا به تجدید نظر در فرضیه های غرائز فروید واداشت.

تصور و تخیل، بی شبه فرایندی روانی است. ایده های ناخودآگاهی وجود دارند که وجود آنها را از اثرات آن که در سطح خودآگاه مشهود است میتوان استنباط کرد. بنا به گفته فروید، ناخودآگاه را به خودی خود نمیتوان درک کرد ولی اگر ناخودآگاه در عمق بیولوژیکی موجود زنده ریشه داشته باشد به ناچار باید برای درک مفهوم آن از روشی استفاده کرد که در عاملی مشترک بین آندو قابل اجرا است. عامل مشترک به نوبه خود تعیین کننده کل ساختار بیولوژیکی و

روانی (Biopsycho) است. این عامل مشترک نمیتواند «مفهوم عملکرد» و یا «منظور عملکرد» موجود زنده باشد. اینها مشتقات ثانوی هستند. از نقطه نظر عملکرد «فونکسیونل»، مقصود و هدفی در عملکرد بیولوژیکی موجود زنده وجود ندارد، و تنها «زندگی و رشد و توسعه» در کار است که بطور طبیعی و در جهت طبیعی و به پیروی از قوانین مشخص طبیعی به جلو میرود. این قوانین مبنی بر ساختار متحرک (دینامیک) و تأثیر نیروهای مختلف بر همدیگر و توازن نیروها میباشند. مثلاً آنچه روانشناسی آنرا «تنش و فشار روحی» و «آسایش» مینامد در واقع عمل متضاد نیروهاست. نظریه من در تشبیه مثانه به عملکرد موجود زنده هر چند ایده بسیار ساده ای بود ولی در عین سادگی شامل مفهوم وحدت روح و بدن بود و علاوه بر آن این نظریه حاوی «تز و آنتی تز»<sup>\*</sup> که نیروهای متضاد یکدیگر هستند نیز بود. این برداشت نطفه تئوری تمایلات جنسی مرا در برداشت<sup>\*</sup>.



دیاگرام نمایانگر یگانگی و آنتی تز تن و روان

\* تز و آنتی تز: رجوع شود به پاورقی صفحه ۱۶۵

در سال ۱۹۲۴، من فرض کردم که در اورگاسم، تحریک از نقطه ای در محیط شخص مخصوصاً در اندامهای تناسلی شروع شده و سپس به مراکز وجیتیتیو (گیاهی) پخش میشود. بطور غیرمنتظره ای تسلسل افکار من در این مورد تکامل یافته بود. آنچه قبلاً بصورت هیجان روانی برداشت شده بود حال میتوانست بصورت کوران بیوفیزیولوژیکی تفسیر شود. فشار داخل مثانه و انبساط رویه آن چیزی جز عمل و عکس العمل مرکز و محیط نبود. آنها از نظر عملکرد «فونکسیونال» متضاد و در اختلاف با یکدیگر هستند. وضعیت مثانه به رابطه بین فشار داخل آن و تنش سطح آن وابسته است. همانگونه که سلامت روان به توازن آن در کارکرد انرژی جنسی مربوط است. تمایلات جنسی چیزی جز عمل بیولوژیکی انبساط، از درون به برون، از مرکز به محیط نیست. از طرف دیگر اضطراب نیز چیزی بجز حرکت در خلاف جهت احساسات جنسی نمیشود. احساسات جنسی و اضطراب هر دو یک نیروی واحد ولی متضادالجهت همدیگر هستند.

این تئوری به سرعت با دلائل فراوان کلینیکی تقویت و تأیید شد. در تحریک جنسی، عروق پوستی و محیطی منبسط میگرددند، در حالت اضطراب تنش و فشار در مرکز متمرکز میشود و شخص آنرا در درون خود حس میکند، مثل اینکه میخواهد منفجر شود، عروق سطحی نیز منقبض میشوند. آلت تناسلی مرد در حالت هیجان جنسی منبسط و در حالت اضطراب کوچک شده و پس میروند. مرکز انرژی بیولوژیکی، منبع عملکرد انرژی میباشد که اثرات آن در محیط موجود زنده مشاهده میشود، مثل تماس او با دنیا، عمل مقاربت جنسی، تخلیه اورگاسمی، کار کردن و غیره.

این یافته ها دیگر از چهارچوب روانکاوی خارج بود. اینها تعدادی از مفاهیم قبلی را مردود و باطل میکرد. روانکاوان دیگر نمیفهمیدند که من چه میگویم و به نظریه های من مشکوک بودند. از اینرو قبول نظریات من در سازمان آنها مشکل تر میشد. فریود کوشش مرا برای ادغام نیروی لیبیدو در سیستم اعصاب

خودکار (اتونومیک) رد میکرد. به عنوان یک روانکاو برجسته و شناخته شده رابطه من با روانپزشکان سنتی و دیگر متخصصین آن خوب نبود. بمقتضای تفکر مکانیکی و غیرتحلیلی، آنان فقط قسمت های بسیار کمی از آنچه را که من میگفتم می فهمیدند. تئوری جدید تمایلات جنسی بی طرفدار مانده بود. من با دلائلی که در آزمایش های فیزیولوژی تجربی بدست میآمد و گویای صحت تئوری من بود خود را تسلی میدادم. به نظر میرسید که تئوری من قادر به تحلیل و توضیح مطالعات فیزیولوژیست ها می توانست باشد. موضوع تضاد بین سلسله اعصاب سمپاتیک و پاراسمپاتیک\* اساس و هسته مرکزی تئوری مرا تشکیل میداد.

#### ۴- انرژی «بیوفیزیکی» چیست؟

شصت سال تحقیق و مطالعه در سکسولوژی، چهل سال در روانکاوی و تقریباً بیست سال تحقیقات خود من در زمینه اورگاسم هنوز موفق به یافتن جواب سوال فوق نگشته و راه حلی برای درمان اختلالات جنسی بشر ارائه نکرده بود. اجازه دهید که نقطه آغاز تئوری اورگاسم را ذکر کنم. نروز و جنون\*\* بعلت انباشته شدن انرژی جنسی به وجود میآید. در ابتدا آنرا نیروی روانی می نامیدند. هیچکس نمی دانست که ماهیت واقعی آن چیست. امراض روانی بی شبهه از «بدن» ریشه میگیرند. از اینرو میشد بطور منطقی استدلال کرد که ازدیاد ناهنجاری در بیماری روانی از طریق انسداد و انباشته شدن انرژی جنسی تغذیه میشود. به نظر میرسید که تنها با برطرف کردن منشأ جمع شدن این انرژی از طریق برقراری توانائی اورگاسم میشد از برگشت بیماری جلوگیری نمود. پیش گیری بیماری های روانی در سطح توده مردم، بدون داشتن دانش به

\* اعصاب سمپاتیک و پاراسمپاتیک: بنگرید به پاورقی صفحه ۳۹ (اعصاب اتونومیک)

Functional Psychosis \*\*



اساس بیولوژیکی آن فکری بیپهوده بود. این اندیشه که «اگر خواست های جنسی بطور سالم و کامل کامیاب گردد بیماری نروز وجود نخواهد داشت» اندیشه ای صحیح و غیر قابل انکار بود و طبیعتاً کاربردی اجتماعی و شخصی داشت. اهمیت مسئله جنسی موضوعی واضح است. معیناً علیرغم فروید، دانشمندان علوم رسمی وقت نمی خواستند درباره کاربرد تئوری جنسی چیزی بشنوند. روانکاوران نیز اندک اندک خود را از این مسئله بدور نگاه میداشتند. علاوه بر این، مسئله مذکور همواره با سیل تهمت هائی بیمارگونه و نادرست و مستهجن جنسی همراه بود. به عبارت دیگر آلوده به مسائل جنسی ای بود که زندگی بشر امروز را اداره میکند. تنها از طریق فرق نهادن بین احساسات جنسی «طبیعی» و احساسات جنسی «بیمارگون»، احساساتی که سنت و فرهنگ در افراد بوجود آورده است، می توان بین انگیزه های «اولیه» و «ثانویه» فرق نهاد. اندیشیدن به تنهایی نمی توانست برای حل این مسائل راه حلی ارائه دهد و نیز کشفیات بسیاری از فیزیولوژیستهای تیزهوش که از سال ۱۹۲۰ ارائه شده بود و سپس در کتاب مولر بنام (Die Ebene Nerven) تدوین شده بود راه حلی برای این مسئله پیشنهاد نمیکرد.

بار دیگر مشاهدات کلینیکی، راه حل صحیح مسئله را ارائه نمود. در کپنهاگ در سال ۱۹۳۳ مردی را معالجه میکردم که از ابراز تخیلات همجنس خواهی خود شدیداً امتناع مقاومت میورزید. این امتناع و مقاومت (Resistance) به حالتی بسیار خشک و منقبض در ناحیه گردن و گلو تجلی میکرد. حمله های مکرر من به این حالت دفاعی بالاخره باعث تسلیم او شد. هر چند که این تسلیم ابتدا باعث نگرانی من شد. به مدت سه روز به علت تظاهرات حاد شوک سلسله اعصاب نباتی او در حالتی متزلزل بود. رنگ پریدگی صورت او به سرعت از سفیدی به زردی و سپس به آبی گرائید. پوست او لکه لکه و رنگارنگ گشت. او دردهای شدید در گردن و پشت سر احساس میکرد. ضربان قلب او سریع شده بود. او به اسهال دچار شد و احساس کوفتگی میکرد و مثل آن بود که از اداره کردن خود عاجز شده است. من نگران بودم، هر چند که قبلاً نیز چنین علائمی